

تأثیر اساطیر ایرانی بر آثار هنریک ایبسن از طریق چنین گفت زرتشت نیچه

دکتر فریندخت زاهدی*

استادیار گروه هنرهای نمایشی، دانشکده هنرهای نمایشی و موسیقی، پردیس هنرهای زیبا، دانشگاه تهران، تهران، ایران.
(تاریخ دریافت مقاله: ۸۷/۱۱/۲۰، تاریخ پذیرش نهایی: ۸۸/۹/۲۸)

چکیده:

توانمندی اندیشه موجود در آثار ادبی و هنری نشأت گرفته از مایه‌های اساطیری در طی اعصار متوالی نقشی تأثیرگذار در تاریخ تمدن بشری داشته و بازسازی مداوم واقعیت‌های زندگی انسانی را ممکن ساخته است. در پاره‌ای از آثار برجسته ادبی جهان شخصیت‌های واقع‌گرا در صورت ظاهری زندگی و واقعیات مربوط به آن ویژگی‌های خاص جامعه‌ای مشخص را در دورانی معلوم در بر دارند، اما گاه در عین حال دارای ارزش‌های اصیل اسطوره‌ای نیز هستند و در آثار ادبی تبدیل به الگوهای نمادین می‌شوند. هنرمند با خلاصه کردن نشانه‌ها، تأویل و افزودن معنایی تازه به ارزش‌های اصیل واقعیت‌های ارائه شده توسط شخصیت‌های اساطیری امکان تداوم آن واقعیت را از طریق اثر هنری خود در زمانی متفاوت فراهم می‌آورد در این تحقیق سعی شده است با نگاهی تطبیقی بر شخصیت سولنس در نمایشنامه استاد معمار، یکی از آثار هنریک ایبسن، نمایشنامه نویسنده نروژی و اسطوره "جمشید"، یکی از اساطیر ایرانی برگرفته از "یشت‌ها" که مشابهت بسیار با اساطیر اسکاندویناوی دارد اثبات نسبی نظریه بالا را پی بگیریم. این فرضیه بر اساس گرایش ایبسن به مفهوم "ابر انسان" طرح می‌شود که در تفکر نیچه‌ای به خصوص کتاب معروف او چنین گفت زرتشت به عنوان اندیشه فلسفی غالب مطرح بوده و بر آثار ایبسن تأثیر نهاده است.

واژه‌های کلیدی:

اساطیر ایرانی، نیچه، شخصیت‌های واقع‌گرا، فردگرایی، جهان‌فرعی، الگوهای نمادین.

مقدمه

می‌گیرند و راه ارتباطی جهان امروز با دوران باستانی اساطیر می‌شوند. به این ترتیب این شخصیت‌ها خود تبدیل به اسطوره و الگوهای نمادین می‌شوند که در عین حال که مرزهای فکری جامعه‌ی خود را معین می‌کنند، می‌توانند گستره‌ی هستی شناختی جهان معاصر خود را نیز گسترش دهند. آثار هنریک ایبسن، نویسنده نروژی (۱۸۲۸-۱۹۰۶)، نمونه‌ای است بارز برای اثبات این نظر. در این تحقیق سعی شده است با نگاهی بر نمایشنامه‌استاد معمار، یکی از آثار ایبسن و اسطوره‌ی "جمشید"، یکی از اساطیر ایرانی برگرفته از ایش‌ها که مشابهت بسیار با اساطیر اسکاندیناوی دارد و همچنین به واسطه‌ی تاثیر تفکر نیچه‌ای بخصوص کتاب معروف او چنین گفت زرتشت که حامل تفکر فلسفی غالب در دوران ایبسن است، اثبات نسبی نظریه بالا را پی می‌گیریم.

حضور مداوم شخصیت‌های واقع‌گرا (رئالیستی) در صحنه‌های نمایشی جهان، چه در غرب و چه در شرق، حاکی از توانایی‌های بالقوه‌ی این نوع شخصیت در برقراری ارتباط با مخاطبین زمانه‌ی خود می‌باشد. شخصیت‌هایی که گرچه در ویژگی‌های واقع‌گرایانه شان متفاوت هستند، اما گاه در آثار بعضی از نمایشنامه‌نویسان، دارای عناصری ثابت و مشترک با اساطیر باستان نیز هستند که همین ویژگی سبب می‌شود این شخصیت‌ها به طور هم‌زمان و موازی در دو دنیای عینی و ذهنی نمود داشته باشند. در پاره‌ای از آثار برجسته ادبی جهان شخصیت‌های واقع‌گرا در صورت ظاهری زندگی و واقعیات مربوط به آن ویژگی‌های خاص جامعه‌ای مشخص در دورانی معلوم را به همراه دارند و رفتارشان هم بازتاب همین شرایط به خصوص است، اما در عین حال ارزش‌های اصیل اسطوره‌ای را نیز با خود حمل می‌کنند و در نتیجه در جهان اسطوره‌ها قرار

بر انسان چگونه چیره می‌توان شد؟

و در واقع پژوهشی شاعرانه با هدف ارتباط عمیق با واقعیت‌های داده شده از دستاوردهای فرهنگی پیشین تحقق می‌یابد. شخصیت‌های ایبسن در روال بی‌وقفه‌ی مسایل روزمره‌ی زندگی و گستره‌ی زمانی و مکانی خود، شخصیت‌هایی طغیانگر هستند و نمود بارزی از لیبرالیسم پدرسالارانه‌ی بورژوازی در دوران مدرن تلقی می‌شوند. اما همین شخصیت‌ها به دلیل آن که بنیان اسطوره‌ای و ویژگی‌های جهان شناختی دارند در زمانی بی‌پایان نیز زندگی می‌کنند. در واقع آنها فارغ از ویژگی‌های زمانی، مکانی و تاریخی هستند و با اساطیر اغلب فرهنگ‌ها در غرب و شرق مطابقت داشته و با داشتن خصوصیات و کیفیات نمادین اسطوره‌های باستانی، قرینه‌های مدرن از اساطیر باستانی به شمار می‌آیند. به همین دلیل است که از مرزهای سیاسی و جغرافیایی اجتماع خود فراتر رفته‌اند و به دلیل خاصیت جهان‌شمول، و بنا بر حلقه‌ی ارتباطی که اساطیر ایرانی، یونانی، ژرمن و غیره دارند، به فرهنگ‌های دیگر مهاجرت کرده و در انطباق با زمینه‌های فرهنگی جوامع مختلف به حیات خود ادامه داده و به تصویر خود آگاهی انسان می‌پردازند. چنانکه هگل معتقد است، با وجود تفاوتی که در این اساطیر وجود دارد خدای کیهانی در همه‌ی آنها حضور دارد. ارتباط این شخصیت‌ها با نمونه‌های باستانی آنها از طریق بررسی ریشه‌های اساطیری، ذهنیات و گرایش‌های جهان‌شناختی

توانمندی اندیشه‌ی موجود در آثار ادبی و هنری نشأت گرفته از مایه‌های اساطیری در طی اعصار متوالی نقشی تأثیرگذار در تاریخ تمدن بشری داشته و بازسازی مداوم واقعیت‌های زندگی انسانی را ممکن ساخته است. پرداخت اثر هنری با استفاده از دستمایه‌های اساطیری نقش یافته در دوران باستان برخوردار هنرمند را با جهان این اساطیر و کشف لایه‌های از یادرفته یا رنگ باخته‌ی آنها ممکن می‌سازد. با دوباره‌سازی جهانی فرعی که منتج از دگرذیسی در جهان اساطیری است، ابعاد جدیدی از ارتباطات انسانی به نمایش در می‌آید و روند یکپارچه ساختن هستی انسانی را ممکن می‌سازد. هنرمند با خلاصه کردن نشانه‌ها، تأویل و افزودن معنایی تازه به ارزش‌های اصیل واقعیت‌های ارائه شده توسط شخصیت‌های اساطیری امکان تداوم آن واقعیت را از طریق اثر هنری خود در زمانی متفاوت فراهم می‌آورد و در واقع نقش میانجی را در روند تداوم یک واقعیت ایفا می‌کند. در این تقابل هنرمند برای خلق اثر خود از بالقوه‌گی‌های موجود در کهن نمونه‌ها یا اساطیر باستانی استفاده می‌کند و برقراری ارتباطی ذهنی از طریق نزدیک شدن به شاعرانگی اسطوره، جانمایه‌ی آن را در اثر خود می‌ریزد و به آن حیات تازه می‌بخشد. در این نوآوری با درهم ریختن قواعد کهن، نوعی رسوب‌زدایی اتفاق می‌افتد که از خودآگاهی نقادانه و شاعرانه‌ی هنرمند نوآور سرچشمه می‌گیرد

خلاصه نمایش

تاریخ خانوادگی سولنس معمار، که چنین منحصر به فرد و نمونه‌ی تجربه‌ی مدرن می‌نماید، معنای بیشتری خواهد داشت اگر آن را جهان خرد تاریخ خودآگاهی بشر در نظر بگیریم، تاریخ فرهنگی که بیان اساطیری شاعرانه‌اش ثبت شده است. تاریخ خانواده‌ی سولنس و درونمایه موجود نمایشنامه را نیز می‌توان از آن جهت برگزیده‌ی ایبسن دانست که این ظرفیت را دارد که درام کل خودآگاهی انسان را در خود جای داده است نه این که صرفاً بازنمایی برهه‌ی خاصی از تاریخ قرن نوزدهم باشد.

در نمایشنامه‌ی استاد معمار خودآگاهی انسانی در تفکر ایبسن به اوج خود رسیده و فراتر از هر عینیت، ذهنیت و خودآگاهی اخلاقی عمل می‌کند. در واقع دنیای عینی و بیرونی نشانه و انعکاسی از خودآگاهی ذهنی است: دنیای قدرت‌ها و نیروهای اسرارآمیز و کنش‌هایی که برخاسته از زوایای کشف نشده و ناشناخته واقعیت‌های عام هستند. ایبسن، همچون نیچه که اعتقاد دارد اراده معطوف به قدرت "یگانه اصل تبیینی است و برای پیدا کردن سبب هر چیزی کفایت می‌کند" (استرن، همان، ۱۲۸). اراده معطوف به قدرت فرد را با تکیه بر اراده از سیر خودآگاهی اخلاقی و روشنایی مبهم و نامشخص به سوی کیفیتی نفسانی که هدفش تسلط بر هر چیزی خارج از خویشتن است حرکت می‌دهد و در قالب یک اثر هنری مجرد اعتبار انسانی برای آن قائل می‌شود، انسانی که بتواند بنا بر وظیفه اراده معطوف به قدرت، "بخت و تصادف را به عزم و تصمیم بدل سازد و ارزش‌ها را بیافریند" (همان، ۱۶۳).

این انسان‌ها در بعضی از آثار وی، طرح اولیه خود را از ویژگی‌های اساطیر ایرانی که شماتیک هستند و صرفاً طرحی کلی از ذهنیتی خاص را ارائه می‌دهند، دریافت می‌کنند و با روند انسان شدن خدایان مبتنی بر نگرش واقعیت مدار غربی و تفکر نیچه‌ای انطباق یافته و بار دیگر تکرار می‌شوند.

ایبسن نیز در اوج فردگرایی بورژوازی، در نقد خود از بحران ناشی از این فردگرایی پیکربندی جدیدی از اسطوره‌ای که چهارچوب آن براساس فراتر رفتن از من انسانی بنا نهاده شده ارائه می‌دهد. سولنس معمار، مانند جمشید در روند رسیدن به این هدف دیگر یک فرد نیست، بلکه طرحی از انسان-خدا و بخشی از بشریت است. چنانچه یونگ معتقد است "کهن نمونه‌ها به طور کلی عبارتند از انگاره‌هایی که مظهر موقعیت‌های ویژه با اهمیتی حیاتی و کاربردی اند و بارها در روند تاریخ خود را تکرار کرده‌اند. [...] در هر بحران زندگی، این کهن نمونه یا کهن نمونه دیگری پیکربندی می‌شود؛ این نوعی ساز و کار یا نگرش ویژه است که با آن می‌توان مشکلات ویژه را سر و سامان داد (یونگ، ۱۳۸۷، ۷۹-۷۸).

چنان‌که می‌دانیم با آغاز دوره‌ی رنسانس، منابع اساطیری دیگر کم تر به عنوان دستمایه‌ی اولیه برای خلق آثار فرهنگی و

مشترک به سادگی قابل ردیابی است. از این رو در بررسی کیفیات نمادین موجود در این شخصیت‌های واقع‌گرا نشانه‌های بسیاری می‌توان یافت که با کهن نمونه‌های زرتشتی متعلق به فرهنگ باستانی ایران اشتراک دارند. برایان جانستون که خود در تحلیل آثار ایبسن گوشه‌ی چشمی به اساطیر اوستایی دارد، در تأیید نظر خود به نظریه‌ی هگل درباره‌ی دین ایرانی چنین اشاره می‌کند:

رابطه بین نمایشنامه‌های ایبسن و نظریه هگل درباره دین ایرانی در جای خود کشفی است که در بررسی جزئیات آن در سخنرانی‌هایی در فلسفه‌های دین به نحو مبسوطی بحث نظری کرده است [...] نظریه هگل بر اساس زند-اوستا، کتاب آسمانی دین ایرانی است، که حتی مقایسه اساسی تری است در ارتباط با نمایشنامه‌های ایبسن (جانستون، ۱۹۹۲، ۳۰۱).

ردیابی این تأثیرگذاری فرهنگی هرچند در ابتدا غیرمعمول به نظر می‌رسد، اما با نگاهی دقیق به گرایش‌های عاطفی و عقلانی شخصیت‌ها و بعد فلسفی‌شان می‌توان آن‌ها را با بهره‌گیری از نظریه ابر انسان نیچه در کتاب چنین گفت زرتشت، به فلسفه و اساطیر زرتشتی مرتبط نمود. ج. پ. استرن، در کتاب نیچه، درباره این که چرا نیچه در چنین گفت زرتشت پیامبر ایران باستان را بر می‌گزیند می‌گوید:

برای این که زرتشت بنیادگذار قدیم‌ترین دین ثنوی آریایی است که می‌شناسیم - "نخستین کسی که پی برد چرخه که در مرکز همه چیز می‌گردد همانا پیکار میان نیک و بد است" - و بنابراین، پیغمبری است که پایان حکومت خیر و شر را اعلام خواهد کرد (اینک انسان، آخرین بخش)، زرتشت پس از ده سال تنهایی و گوشه نشینی در کوه‌ها، آهنگ پایین رفتن به میان مردم می‌کند (استرن، ۱۳۷۶، ۱۴۱).

مقایسه‌ی شخصیت سولنس (Solness) در نمایشنامه‌ی استاد معمار با اسطوره‌ی جمشید، نخستین کسی که در فلسفه‌ی زرتشت بهشت را برای نجات زمین ترک می‌کند تا ابدی بودن اندیشه از زمان باستان تا زمان ایبسن را ثابت کند، نظر برایان جانستون را به ذهن متبادر می‌کند که معتقد است درام اصلی‌ترین شکل بیان کهن الگویی خود آگاهی غربی است. در تأیید مشابهت نشانه‌های اساطیری در آثار ایبسن، برایان جانستون به تطبیق اساطیر اوستائی با اساطیر اسکاندیناوی اشاره می‌کند و نظریه ریدبرگ^۲ را مبنی بر این مشابهت‌ها مثال می‌زند. در این مطابقت آدین^۳ اسطوره اسکاندیناوی با زرتشت^۴ که معمار افسانه‌ای برج بابل است تطبیق داده می‌شود؛ زرتشت و آدین هر دو بعدها با میترا پیوند می‌خورند. در فصلی که ریدبرگ به ارتباط میان زرتشت، بابل، میترا و آدین می‌پردازد؛ "آدین با صعود از درخت و سوراخ سوراخ شدن بدنش با نوک نیزه‌ها خود را قربانی بشریت می‌کند در حالیکه آوازی جادویی می‌خواند" (جانستون، ۱۹۹۲،

سرنوشت بشر چه خواهد بود؟ زندگانی پاک و آرام جان‌های رهیده از پندارهای پوچ‌دیرین در انتظار اوست، یا جهانی تهی از هرگونه مقصود و معنا و دنیایی زیر سیطره هیچ انگاری] یا نهیلیسم [ابدی؟" (استرن، ۱۳۷۶، ۹۱).

در ادیان چندخدایی پیش از زرتشت، ویژگی‌های خیر و شر به طور پراکنده به خدایان متعدد تعلق داشت و تعارض ناشی از آن به صورت یک بازی درنظام کیهانی پایان‌ناپذیر دربین آنان ادامه می‌یافت. ثنویت موجود در ادیان قبلی در دین زرتشت، جنبه‌ی جهان‌شناختی یافت و مایه‌ی اخلاقی و بُعد تراژیک پیدا کرد. ثنویت زرتشتی انقلاب فکری عظیمی پدید آورد که در آن همه‌ی خصوصیات خدایان چندگانه در وجود خدای یکتا متجلی شد و در واقع دارای ویژگی ذهنی شد و با شکل انتزاعی خاص خود، از سایر ادیان هندواروپایی فاصله گرفت.

این تفکر فلسفی و انتزاعی که وجود نیروهای خیر و شر را طبیعت جهان هستی می‌داند، بر سایر ادیان آسیای غربی و سپس بر فلاسفه‌ی پس از خود اثر گذاشت و پایه‌ی نظریات فلسفی بعضی از آنان شد. تا جایی که طبق گفته بهار "بنونیست‌اقرارکرد افلاطون زیر تأثیر زرتشت بوده است" (بهار، ۱۳۷۵، ۴۱۸).

با تفکر زرتشت تحولی به سوی درونی شدن دین صورت می‌پذیرد که در آن دیگر ریاضت کشیدن، قربانی دادن یا اجرای صرف مراسم دینی، نجات‌دهنده‌ی انسان نیست، بلکه شرط تعالی پندارنیک، گفتار نیک و کردار نیک است و همین عامل رستگاری انسان است. به این ترتیب نوعی عقل‌گرایی (Rationalism) ابتدایی در ادیان باستانی به وجود آمد که دیگر وجود خدا نه با کشف و شهود بلکه با استدلال اثبات می‌شد و در واقع نظام کیهانی جای خود را به جستجوی عقلانی برای کشف اصل و بنیان پدیده‌های هستی بخشید و تعدد اصول و بنیادها جایگزین تعدد خدایان شد و تأمل درباره‌ی رابطه‌ی انسان با نظام کیهانی، تبدیل به تأمل درباره‌ی رابطه‌ی جهان پدیده‌ها با جهان حقیقی ذوات شد. استرن در بررسی دریافت نیچه از فلسفه زرتشتی می‌گوید:

پیام زرتشت چیست؟ او پیامبر و مبشر آرمان‌های فکری و رفتاری خاصی است که نیچه نام مجموع آنها را "ابر مرد" [یا "ابر انسان"] می‌گذارد. ابر مرد به روی جهان و فراز و نشیب‌های زندگی آغوش می‌گشاید؛ به دیگران و به بخت اعتماد می‌کند؛ رذیلت بزرگ شهوت پرستی و شهوت قدرت و خودخواهی را در خویشتن به ارزش‌های مثبت تبدیل کرده است؛ و عاشق خاک [یعنی این جهان] و سرنوشت خویش و زندگی خود است و آماده فدا کردن زندگی خود برای ... زندگی کسانی که به روی جهان و فراز و نشیب‌های زندگی آغوش می‌گشایند؛ به دیگران و به بخت اعتماد می‌کنند؛ رذیلت بزرگ شهوت پرستی و شهوت قدرت و خودخواهی را در خویشتن ... (استرن، ۱۳۷۶، ۱۶۰).

بنا به گفته‌ی داریوش شایگان در کتاب از اسطوره تا تاریخ، "دوشن گیمن (Duchen Guillman) می‌گوید که فکر زرتشت اولین

هنری به کار گرفته شدند، اما کنار گذاشتن قهرمانان اساطیری به شکل و هیبت سابقشان، مانع از به کارگیری عناصر زیبایی‌شناختی موجود در آنها نشد و قهرمانان تازه‌ای که در عمل ویژگی‌های اساسی کهن الگوهای خود را داشتند، در آثار هنری و ادبی خلق شدند و در هر دوره نقشی اساسی در القای مفاهیم و معانی ذهنی ایفا کردند. ایبسن نیز در جستجوی جهای بی‌زمان و فسادناپذیر، شخصیت‌های معاصرش را با کارکردهای عاطفی و عقلانی اسطوره‌های باستانی منطبق کرد و با بهره‌گیری از کیفیات موجود در آنها، اسطوره‌های مدرن خود را خلق کرد. او با نیت یافتن سرچشمه‌های هویت انسانی و بازاندیشی ارزش‌های اصیل به کارکرد اصلی اسطوره که یافتن هویت جامعه‌ی انسانی در هر دوره است، رجوع کرد و به طور غیرمستقیم کیفیات روحی و خصوصیات انسان معاصرش را در نظام معنایی اساطیر به داوری گذاشت. شخصیت‌های آثار او گاه مانند پرگنت (Guint) (Peer) برای فرار از جهان آلوده به شر و فساد، به سوی بهشت گمشده رهسپار می‌شوند و گاه مانند براند (Brand) در نمایشنامه‌ی ای به همین نام، روبک (Rubek) در نمایشنامه‌ی وقتی ما مردگان برمی‌خیزیم و سولنس معمار در جستجوی جهان کامل اخلاقی، جهانی بی‌زمان و فسادناپذیر مسیری رنج‌آلود را طی می‌کنند. هدف هر دو دسته فرار از تنهایی و رنج بشری و پناه گرفتن در جاودانگی ازلی و ابدی انسانی است. ماجرای آنها نیز مانند اسطوره‌ها، ماجرای ناهمسازی گروهی ویژگی‌هاست با شماری از ویژگی‌های دیگر و عرصه‌ی ستیز همه‌شان دو عنصر ناهمسان است: "زمین و آسمان"، "ماده و روح"، "جهان طبیعی و جهان اخلاقی".

در این ستیز بی‌وقفه، انسان از کهن الگوهای باستانی در دوره‌های مختلف استفاده کرده و با ارائه نمونه‌های جدید از آنها از پدیده‌های گوناگون عرصه‌ی زندگی خود تعاریف تازه ارائه کند تا بتواند نیروهای بیرونی را که بر آنها احاطه پیدا کرده، کنترل نموده و بتواند معنای هستی و راز جاودانگی را بیابد. انسان مدرن نیز در جستجوی جاودانگی علاوه بر رویاوری بر قدرت عقل و نیروی شناسنده اش برای کنترل هر دو نیروی بیرونی و درونی در دوران روشنگری که شتابی حیرت‌انگیز پیدا کرده، تمام قابلیت‌های بالقوه‌ی زمینی و آسمانی را در وجود انسان و عقل شناسنده‌ی او متمرکز می‌کند و با کاهش دادن کلیه‌ی ارزش‌ها و نیروهای موجود در طبیعت به نفس بشری، و همچنین وحدت بخشیدن به تکثر جهان هستی در ذهنیت بشری، فریاد "خدا مرده است" سر می‌دهد، از کهن الگوهای باستانی برای القای نظریات سود می‌جوید و به این ترتیب بنیاد مشترک اسطوره‌ی باستانی و اسطوره‌ی دوره‌ی مدرن را پدید می‌آورد. در دوران مدرن، روند انتقال قدرت خدایان چندگانه به خدای یکتا در دین زرتشتی، به روند انتقال انسان به ابر انسان بنا بر "اراده معطوف به قدرت" تبدیل می‌شود و این چنین "زرتشت، آموزگار پاک و آرام نظریه‌ی "ابر مرد"، به پیشگوی کیفر محتوم بدل می‌گردد [...] آینده و

"آنگاه، من که هر مزد، به او سلاح فراز بردم: سوورای
زرین و نیز آشتَر زرتشتان.

"جم شد برنده شاهی" (بهار، ۱۳۶۲، ۱۶۶-۱۶۵).

جمشید به انتخاب خود از آسمان پائین آمده و در ساحت
زمین خود را آفریننده جهان مادی می‌داند (عصیانی علیه
خدایان). به موجب همین نام جمشید مغضوب شده و فره
ایزدی از او جدا می‌شود و تبدیل به انسان زمینی
می‌گردد. "هرمزد گفت که: "چون دین را بدو نمودم،
نپذیرفت" (بهار، ۱۳۶۲، ۱۷۴).

طبق روایات زرتشتی پیش از آمدن جمشید به پادشاهی، آسن
خرد به معنی خرد ذاتی در برابر گوشان به معنی خرد مکتسب
توسط دیوان دزدیده شده بود. جمشید خود نیز با انتخاب زمین
خرد ذاتی را که با فره ایزدی در او به ودیعت گذاشته شده ناچیز
می‌شمارد و با غره شدن به آن چه در جهان مادی انجام داده،
سرخوش از خرد مکتسب که به انسان تعلق دارد ادعای خدایی
می‌کند؛ و تبدیل می‌شود به انسان-خدایی از آن تیره که نیچه و
ایبسن در آثار خود خلق می‌کنند.

[...] اما (جم) به راه اهریمن و دیوان ایستاد و گفت که "آب را
من آفریدم، زمین را من آفریدم، گیاه را من آفریدم، خورشید را من
آفریدم. ماه را من آفریدم. ستاره را من آفریدم. و آسمان را من
آفریدم. چهار پای را من آفریدم. مردم را من آفریدم. همه آفرینش
مادی را من آفریدم" (بهار، ۱۳۶۲، ۱۷۳). جمشید در قالب
خدای انسان شده به اعتبار اراده‌ای که معطوف به قدرت در او
شده است در مقام انسانی ادعای خدایی می‌کند. چنان که نیچه
نیز همین ادعا را دارد. وی در آخرین نامه‌ای که در زندگی
می‌نویسد (مورخ ۶ ژانویه به یاکوب بورکهار(۷) چنین آغاز
می‌کند: "استاد عزیز، در آخر کار برای من به مراتب مرجح
می‌بود که در بال استاد دانشگاه بمانم تا این که خدا باشم، اما
جرات نداشتم خودخواهی شخصی را به درجه‌ای برسانم که به
خاطر آن، از آفریدن جهان صرف نظر کنم. ... (استرن،
۱۳۷۶، ۶۱).

انتخابی که سولنس در نمایشنامه‌ی استاد معمار ایبسن به آن
دست می‌زند و با ترک کلیسایسازی و اقدام به خانه‌سازی برای
مردم، ملکوت آسمان را ترک کرده و زمین را برمی‌گزیند، نمونه‌ای
مدرن از اسطوره جمشید است که حتی نامهایشان از معنای واحد
برخوردار است - solness برگرفته از sun یا آفتاب، و جمشید
برگرفته از خورشید و روشنائی. او در اوج فردگرایی بورژوازی
خود را انسانی به عظمت خداوند و آفریننده می‌نامد: "سولنس: و
وقتی بر فراز بالاترین نقطه قرار گرفتم، در حالی که آویز حلقه‌ها
را در هم می‌تنیدم، به او گفتم بارالها! از امروز به بعد من
آفریننده‌ای آزاد خواهم بود. آزاد در عالم خود. همان‌گونه که تو در
عالم خود آزادی." (ایبسن، ۱۹۷۸، ۸۵۴).

نگرش ایبسن در پرداخت این شخصیت نگرش چند بُعدی
است. سولنس در عین حال، در فراتر رفتن از حدود انسانی از

غروب خدایان است" (بهار، ۱۳۷۵، ۴۲۴). بنابراین با تفویض
قدرت خدایان چندگانه به خدای یکتا، زرتشت برای اولین بار
غروب خدایان را اعلام کرد. این روند به مدت چند هزار سال طول
کشید تا به اوج خود در دین زرتشت برسد و تقریباً سه هزار سال
دیگر هم طول کشید تا در روند تفکر اومانستی غرب و با تکیه بر
تاریخ دراز روشنگری و خردگرایی غربی از خدای یگانه گرفته
شود و به ابر انسان (Superman) نیچه‌ای تفویض شود. روند
درونی کردن قدرت و انتقال آن به خدای یگانه و از خدای یگانه به
انسان در هر دو مورد از طریق انتقال کیفیات متعالی و ارزش‌های
جاودانه میسر شد که نشانه‌های آن را می‌توان به طور مشترک در
فلسفه‌ی زرتشتی، تفکر نیچه‌ای و اسطوره‌های مدرن ایبسن
یافت. وجه اشتراک اصلی همه‌ی شخصیت‌هایی که با این
زنجیره‌ی فلسفی به یکدیگر مرتبط می‌شوند، بیش از هر چیز
ویژگی اگزیستانسیالیستی آنهاست که از همان دوران زرتشت هم
به واسطه‌ی مسئولیتی که به فرد در قبال پندار و کردارش داده
شد، دیده می‌شود. در تفکر زرتشتی، اختیار فرد، حق انتخاب او
و مسئولیت در قبال خود و دنیا یادآوری می‌شود. ایده‌ی گناهان
دسته جمعی که قبلاً در میان اقوام مختلف رایج بود، تضعیف
می‌شود و دیگر، بار گناهان بر دوش یک منجی گذاشته نمی‌شود،
بلکه هر فرد خود مسئول اعمال خویش است. اسطوره‌ی انتخاب‌گر
و استدلال‌گر زرتشتی دیگر مانند گذشته به صورت شهودی
و حدت خود را با طبیعت حفظ نمی‌کند و به ناچار نوعی ارتباط
عقلانی با طبیعت و قوم و قبیله‌ی خود ایجاد می‌کند، در واقع
نوعی انطباق تازه با محیط زیست خویش می‌یابد.

قدیمی‌ترین نمونه‌ی این گونه اساطیر جمشید در ودهای
باستانی است که نخستین بشر، نخستین پادشاه و نخستین
انسان بی مرگ است. وقتی از او می‌پرسند "فره پیامبری را
می‌خواهی یا فره شهریاری را؟" این چنین پاسخ می‌گوید: "من
در همین جهان فره پادشاهی را می‌خواهم". در بخش پانزدهم
کتاب پژوهشی در اساطیر ایران نوشته مهرداد بهار، داستان جم
چنین آغاز می‌شود:

"آن گاه، ای زردشت! من که هر مزد، بدو گفتم که "ای جم
نیکو، پسر و یونگهان! از من بپذیر آموزش و بردن دین را."
آن گاه جم نیکو به من پاسخ گفت: "ای زردشت! که نه
دهنده‌ام نه آموزاننده‌ام، آموزش و بردن دین را."

"آن گاه، من که هر مزد، ای زردشت! به او گفتم که اگر "ای
جم! از من نپذیری آموزش و بردن دین را، آن گاه، آن جهان
مرا فراخ کن: آن گاه، آن جهان مرا ببالان: آن گاه، پاسداری
و سالاری آن جهان مرا برای نگهداری [جهانیان] بپذیر."
"آن گاه، جم نیکو، ای زردشت! به من پاسخ گفت که "من
این جهان تو را فراخ کنم، من این جهان تو را ببالانم، من
از تو بپذیرم پاسداری و سالاری جهان را برای نگهداری
[جهانیان؛ که در] آن شاهی من نه آن سرد باد، نه آن گرم
باد و نه بیماری و نه مرگ باشد."

می‌کند. این شخصیت‌ها می‌خواهند با تکیه بر قدرت اراده‌ی فردی، پدیده‌های تثبیت شده را که دیگر جایی در قلمرو سنتی دوران خود ندارند به نظم جدیدی از نیازهای متغیر تبدیل کنند. آنان زندگی حقیقی را در کشف اصالت‌های بنیادین و شفافیت درونی و چیرگی انسان بر انسان می‌دانند. ایبسن برای خلق قرینه‌های مدرن از الگوهای باستانی ترکیبی از موقعیت‌ها، بدبختی‌ها، شادی‌ها، برخوردها و شکست‌ها را کنار هم می‌گذارد و به توانایی‌های شخصیت‌هایش وحدت می‌بخشد و در یک دگردیسی آگاهانه، کیفیات روحی کهن الگوها را به شخصیت‌های مدرن‌اش واگذار می‌کند و آنها را در دو زمان موازی حرکت می‌دهد؛ زمان تاریخی دوران خود و زمان حقیقی. شخصیت‌های ایبسن در ساحت اساطیری‌شان تلاشی دیالکتیک هستند برای یافتن معنایی از میان اطلاعات بی‌نظم و درهمی که محیط زندگی‌شان ارائه می‌کند، به بیان دیگر با ترکیب عوامل متعدد مربوط به دوران خود، معنایی متمایز از معنا و منظور متداول این عوامل به دست می‌دهند. این همان روند درونی کردن معناست که تحت تأثیر نیچه در آثار ایبسن به وجود می‌آید. نیچه از بنیان واحدی که زرتشت از کثرت بسیار به وجود آورد به عنوان چارچوب الگویی استفاده کرد و امکان رسیدن انسان سرگردان را در انبوه جزئیات زندگی، به یک کلیت منظم و متعالی بررسی کرد. او در چنین گفت زرتشت می‌گوید: "وقتی اراده کنندگان اراده شمائید و وقتی که تغییر هر نیازی بر تو ضروری است؛ خاستگاه فضیلت تو در آنجاست (نیچه، همان، ۸۸).

رسیدن به این فضیلت در شخصیت‌های ایبسن از طریق مفاهیمی چون قدرت اراده و غلبه بر خود و نهایتاً با خود دگردیسی امکان می‌یابد و با تعالی بخشیدن به این مفاهیم معنای جدیدی را به عنوان یک ارزش عام انسانی، به همان شیوه‌ی نمونه‌های کهن در دورانی متفاوت ارائه می‌شود. این "ارزشیابی دوباره همه ارزش‌ها" (استرن، ۱۳۷۶، ۹۵)، با نگاه نیچه به تاریخ همساز است؛ او می‌گوید تاریخ هیچ عملکرد دیگری ندارد به جز فراهم کردن مناسبت‌هایی برای پیدایش عظمت، زیرا "هدف انسانیت ممکن نیست در پایان [زمان] قرار بگیرد و تنها می‌تواند در وجود بالاترین و بهترین نمونه‌های آن خلاصه شود" (همان). ایبسن در نمایشنامه‌های اولیه شخصیت‌هایش را با انگیزه‌ی بلوغ انسانی و رهایی از قیومیت هر مرجعی به جز عقل، حرکت می‌دهد و ارزش بنیادین عصر روشنگری را که همان آزادی و فردیت در خدمت بهبودی زندگی انسان‌هاست به اوج می‌رساند. ولی در نمایشنامه‌های متأخرش آنها را در جستجوی معنایی عمیق و شاعرانه در پس واقعیت‌ها حرکت می‌دهد و پل رابط میان تاریخ و اسطوره را بنا می‌نهد. راز نبوغ ایبسن در آفرینش اسطوره‌هایش، توانایی او در تطبیق معناها یا به عبارت دیگر اسطوره‌ها با شرایط فکری و اجتماعی تازه به تازه‌ی دوره‌ی خویش است. او برای این کار از توجه به جزئیات مربوط به دوره‌ی تاریخی خود غافل نشد و با مطرح کردن مسایل پی درپی،

نوعی مصدریت الهی برخوردار است که توسط یک جریان مداوم انرژی، که می‌توان آن را به جاذبه‌ی عالمگیر مافوق تجلی تشبیه کرد، انرژی‌ای که به تمام مخلوقات، هستی و حیات می‌بخشد. همچون جمشید، سولنس نیز در روند این حرکت جوهری در زمان حقیقی به سوی مقصد نهائی یعنی کمال، به جلو می‌رود و به آزادی روح می‌رسد. و این همان نوع آزادی است که ایبسن به آن نظر دارد.

گرایشی که انسان نیچه‌ای نیز به آن نظر دارد؛ در چنین گفت زرتشت آمده است: "ولی ما هرگز نمی‌خواهیم وارد بهشت آسمانی شویم؛ ما انسان شده ایم- ما پادشاهی زمین را می‌خواهیم" (Nietzsche, 1974, 387).

دغدغه‌ی چیرگی بر نیروهای طبیعی به اراده‌ی انسانی، ذهنیت بشر را در مسیری سازنده قرار داد و ذهن شناسنده (Mind Subjective) و عقلانیت را به اسطوره‌سازی بی‌وقفه در طول تاریخ وادار کرد تا از نفس خود صیانت کند و بر طبیعت بیرونی و درونی چیره شود. اسطوره‌هایی که هدف اصلی و نهایی‌شان یافتن هویت اصیل انسانی و دست یافتن به جاودانگی خودخواسته - و نه وابسته به تقدیر- است. دروازه‌ی رسیدن به این جاودانگی آرمانشهری است که با وجوه مشترک بسیار عرصه‌ی ذهنیت آرمان‌گرای اساطیر زرتشتی، انسان برتر نیچه، براند، سولنس و روبک در آثار ایبسن است. آرمانشهری که فسادناپذیری و دوام و ابدیت جاودانگی مشخصه‌ی اصلی آن است و گذر زمان در آن ظاهری است. آرمانشهر آن‌ها یک جهان عقلی کامل است که در مقابل بهشتی که از آن رانده شده‌اند قرار دارد. آرمانشهر جهان کامل نظم و هماهنگی میان انسان و انسان است. در حالی که بهشت، جهان کامل نظم و هماهنگی میان انسان و طبیعت بود. چنانچه داریوش آشوری یادآور می‌شود "در بهشت، انسان هنوز در عالم بی‌خبری است و پای به جهان اخلاقی نگذاشته و از نیک و بد بی‌خبر است اما آرمانشهر جهان کامل اخلاقی است و عالم سلطه‌ی هوش و هوشیاری" (آشوری، ۱۳۷۵، ۲۳۹).

با پیشرفت تمدن و پیچیده‌تر شدن فرهنگ در دوران زرتشت، آیین ورود به آرمانشهر که دروازه‌ی جاودانگی به حساب می‌آمد، برخلاف دوران قبل، دیگر عرصه‌ی مشارکت جمعی همه‌ی اعضای جامعه نبود، بلکه مجموعه‌ای از کنش‌ها و فعالیت‌های تخصصی و عقلانی بود که توسط فرد انجام می‌گرفت. دامنه‌ی این روند در تداوم خود، تا دوره‌ی مدرن گسترش یافت. چنان که می‌بینیم، انسان مدرن تصویر شده در آثار ایبسن نیز به اتکای توانایی عقلانی و منطقی خود، به عنوان یک فرد از جمع‌گرایی شوالیه‌مابانه‌ی قروی وسطایی عبور کرده و با تمسک به منطق قربانی کردن امر خاص در پای امر کلی، الگوهای مدرن را از قرینه‌های باستانی ارائه می‌کند. این انسان در قالب شخصیت‌هایی چون استوکمان (Stokman)، براند، سولنس، روسمر (Rosmer) و روبک در نمایشنامه‌های ایبسن نمود پیدا

دارد مانند خدایان شود و این ممکن نیست مگر با تقلید خدایان. رفتار تقلیدی انسان‌ها از خدایان، آنها را از اسارت شیئی وارگی نجات می‌بخشد و به آنها اجازه می‌دهد محتوای حقیقی خویش را به نمایش بگذارند. زیرا رفتار تقلیدی از چیزی تقلید نمی‌کند، بلکه خود را در آن چیز حل می‌کند و تحلیل می‌رود. در چنین گفت زرتشت می‌خوانیم: "ظفرمندان به مرگ خود می‌میرد، در جرگه امیدواران و نویددهندگان" (نیچه، همان، ۸۲).

جمشید، نخستین انسان جاودان اساطیر باستانی ایران، اولین کسی است که از میان بی‌مرگان، مرگ را برمی‌گزیند. زانر (Zaehner) می‌گوید: "او مرگ را برگزید تا خدایان را خشنود سازد، بی‌مرگی را برگزید تا فرزندان خود را خشنود سازد" (۱۹۶۱، ۱۲۳). به گفته هینلز: "Hinnells) او راه مرگ را سپرد تا راه جاودانان را به مردمان نشان دهد" (۱۹۸۸، ۵۵). چنانچه نیچه در چنین گفت زرتشت چنین مرگ را به انسان برتر خود ارزانی می‌دارد: "مرگ کمال بخش را به شما نشان می‌دهم که انگیزه و نوید زندگان می‌شود" (نیچه، همان، ۸۲).

انتخاب مرگ در میان اساطیر زرتشتی نشانه‌ی قهرمانی و قدرت اراده‌ی آنان است. آنها در مقابل مرگ روشی فاعلی دارند و مرگ آنها به معنای رفتن است نه مردن. اینها نمی‌میرند بلکه نوع حیاتشان تغییر می‌کند و جهانی تازه و وسیع‌تر پیدا می‌کنند. که یک روان‌اسطوره‌ای در بند ۱۱ یسنا ۲۹ اوستا می‌خواند: "مرا برای مگه بزرگ بخشایش گرانه بپذیرید تا از این راه به شناخت برسیم".

این مرگ یا به عبارت دیگر جستجوی حیات حقیقی، همان انتخابی است که براند، بورکمن (Borkman)، روبک و سولنس، خودخواسته و دریک رابطه‌ی دیالکتیک میان صیانت نفس و تخریب نفس، انجام می‌دهند و در اوج موفقیت زمینی خود همچون اساطیر زرتشتی عالم ثابت عقلی (عالم مثالی) را خوار می‌شمرند تا همچون خردمندان آزموده که کلام مقدس در آنان حلول کرده است، به تقدسی جاودانه نایل شوند و بدل به قرینه‌های باستانی دوره‌ی مدرن شوند.

در عوض پرداختن به راه حل، یا صرف تجزیه‌ی این مسایل و اکتفا به پاسخی کوتاه برای آنها، در پی تبیین کلیت‌های عام انسانی که قرن‌ها به طور بطئی گسترش یافته و از هزارتوی فرهنگ‌های مختلف عبور کرده، حرکت کرد. ایبسن به خوبی می‌دانست که واقعیت و صورت ترکیبی آن محدود است ولی زمان لایتناهی است. به همین دلیل شخصیت‌هایش را ابتدا در یک گستره‌ی مکانی و زمانی خاص مورد مطالعه قرار داده و سپس از این گستره رهانیده و به وادی بی‌مکانی و بی‌زمانی که عرصه اساطیری است رهسپار می‌کند تا در جستجوی آرمانشهری باشند که به گفته‌ی زرتشت "از ترس و فرمان و منع بری باشد". آرمانشهری که در دوره‌ی مدرن، مملو از همان معیارهایی است که در آرمانشهر زرتشت وجود داشت و در آن هدف تعالی روحی انسان است.

سولنس با برپایی کاخی عظیم بر بلندای آسمان که نماد فرا رفتن از من‌انسانی اوست همچون زرتشت "کسی که در دین او - زرتشتی‌گری - برپایی برج بر پایه‌های آتش، خورشید و روشنایی مقرر گردیده است، قصری آسمانی "با بنایی استوار" بر "پایه‌ای استوار" بنا می‌کند" (جانستون، ۱۹۹۲، ۳۰۳).

با خلق شخصیت سولنس در نمایشنامه‌ی استاد معمار، ایبسن مانند نیچه تصویر ابر مردی را ارائه می‌کند که سزاوار تکریم است؛ "به نظر من هر چیزی که به عنوان جلوه آن چه از همه بیشتر سزاوار تکریم است [و] در مکررترین مردان هر عصر شکل مرئی پیدا می‌کند، زیباست" (استرن، ۱۳۷۶، ۱۹۲).

شخصیت‌های اساطیری ایبسن برای فرار از ترس تنهایی و جداافتادگی و برای رستگاری و کمال بخشیدن به تعالی فردی و سزاوار تکریم بودن، همچون کهن‌الگوهای زرتشتی به استقبال مرگی خودخواسته می‌روند تا به مقام خدایی برسند. انتخاب مرگ روسمر در نمایشنامه روسمرسهلم، روبک در وقتی ما مردگان برمیخیزیم و سولنس در استاد معمار نشانه‌ی توانایی فوق انسانی است که با هدف شکار قدرت مرگ انجام می‌گیرد. کشش غریزی و غیرقابل اجتناب انسان به کمال‌یافتگی در او شوقی پنهان برای رسیدن به مقام خدایی ایجاد می‌کند. او دوست

نتیجه

فرهنگ دهه‌های پایانی قرن نوزدهم نفوذ کرده بود، با خلاصه کردن نشانه‌ها و تأویل ارزش‌های اصیل موجود در اساطیر ایرانی، معنایی تازه معنایی تازه به واقعیت‌های ارائه شده توسط این شخصیت‌های اساطیری بخشید تا بتواند امکان تداوم این واقعیت‌ها را از طریق اثر هنری خود، در زمانی متفاوت فراهم آورد.

ایبسن در نقد فردگرایی بورژوازی اواخر قرن نوزدهم، با استفاده از دستمایه‌های اساطیری نقش‌یافته در دوران باستان، جهانی فرعی را که منتج از دگرذیسی در جهان اساطیری است خلق می‌کند تا بتواند ابعاد جدیدی از ارتباطات انسانی را در دوران مدرن به نمایش بگذارد. این نویسنده با استفاده از جانمایه‌ی اساطیر ایرانی که از طریق چنین گفت زرتشت نیچه در

پی‌نوشت‌ها:

- ۱ آشوری، داریوش ۱۳۵۵/۲۵۳۵، چنین گفت زرتشت، ص ۴۴۳.
- ۲ Viktor Rydberg (۱۸۹۵ - ۱۸۲۸)، نویسنده، شاعر، مترجم و ناشر سوئدی که بیشتر مطالعات خود را صرف تحقیق در اساطیر ژرمن کرده است. Odin ۳.
- ۴ لازم به ذکر است، زرتشت دارای همان فرّه ایزدی است که جمشید از دست داد، به همین دلیل جانستون در تحلیل خود ویژگی‌های مشابه برای هردو شخصیت قائل است.

فهرست منابع:

- استرن، ج.پ. (۱۳۷۶)، نیچه (چاپ سوم)، مترجم: عزت‌الله فولادوند، طرح نو، تهران.
- آشوری، داریوش (۱۳۷۶)، ما و مدرنیت، مؤسسه فرهنگی صراط، تهران.
- آشوری، داریوش (۱۳۵۵/۲۵۳۵)، چنین گفت زرتشت، انتشارات آگاه، تهران.
- بهار، مهرداد (۱۳۶۲)، پژوهشی در اساطیر ایران، انتشارات آگاه، تهران.
- بهار، مهرداد (۱۳۷۵)، از اسطوره تا تاریخ، نشر چشمه، تهران.
- هینلز، جان (۱۳۶۷)، اساطیر ایران، مترجم ژاله آموزگار و احمد تفضلی، نشر چشمه، تهران.
- یونگ، کارل گوستاو (۱۳۸۷)، سمینار یونگ درباره‌ی زرتشت نیچه، ترجمه‌ی دکتر سپیده حبیب، انتشارات کاروان، تهران.
- رضی، هاشم (۱۳۷۶)، ونیدیداد (جلداول)، انتشارات فکر روز، تهران.

- Christensen, Arthur (1937), Kulturskitser fra Iran, Levin & Munksgaard, Kubenhavn.
- Ibsen, Henrik (1960-1977), The Oxford Ibsen, ed. & tr. James Walter McFarlane, Oxford University Press, London.
- Ibsen, Henrik (1978), The Master Builder, in Ibsen: The Complete Major Prose Plays, Trans. By Rolf Fjelde, New American Library, New York.
- Ibsen, Henrik (1998), Ibsen: Four Plays, tr. Rick Davis & Brian Johnston, Smith and Kraus, Lyme.
- Iser, Wolfgang (1980), The Act of Reading: A Theory of Aesthetic Response, John Hopkins University Press, Baltimore.
- Johnston, Brian (1992), The Ibsen Cycle: The Design of the Plays from Pillars of Society to When we Dead Awaken, The Pennsylvania State University Press, Pennsylvania.
- Nietzsche, Friedrich (1974), Thus Spoke Zarathustra, In: The Complete Works of Friedrich Nietzsche, vol.11, tr. Thomas Common, Gordon Press, New York, pp. 301-351.
- Zaehner, R.C. (1961), The Dawn and Twilight of Zaratbustrianism, London.
- Iser, Wolfgang (1980), The Act of Reading: A Theory of Aesthetic Response, John Hopkins University Press, Baltimore.